بسم الله الرحمن الرحیم

# موضوع: پذیرش موعظه عامل نجات

# ایجاد انگیزه

مؤمنان به موعظه و نصیحت نیازمندند؛ چون ایمان‌هایشان شدت و ضعف دارد. منظور از مؤمنان گروهی نیستند که وزن ایمانشان، وزن ایمان سلمان یا ابوذر یا مقداد است. هر فرد خداباور یا قیامت‌باوری در این دنیا و در هر روزگاری در معرض خطر اخلاقی، مالی، هوای نفس، شیاطین پنهان و آشکار و شهوات است. موعظه به سود افراد است؛ چون یا آنها را کنترل می‌کند یا اگر به قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام در لغزش افتاده باشند، نجاتشان می‌دهد؛ یعنی روحیه توبه و بازگشت به حق را به آنان می‌دهد.

# متن و محتوا

## رها کردن موعظه‌ستیزان

قرآن به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: این نصیحت‌کردن را خرج سنگدلان، کافران و منکرانی نکن که در انکار و نفاقشان پافشاری دارند؛ چون اثر ندارد، آنها را رها کن؛ اما مؤمنان را از نصیحت‌کردن فایده برسان: «وَ ذَکرْ فَإِنَّ اَلذِّکری تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِینَ» ﴿الذاریات، 55﴾؛ یعنی آنهایی که مایه توبه، رشد و روی‌کردن به خدا و قیامت است، موعظه برای آنها منفعت دارد؛ اما درباره فردی که در برابر حق می‌ایستد و عوض نمی‌شود، پروردگار می‌فرماید: رهایش کن، فایده‌ای ندارد! او جهنم را انتخاب کرده است و از این انتخابش هم برنمی‌گردد؛ پس دیگر دنبالش نرو.

## عبیدالله ‌بن‌ حر جعفی و نپذیرفتن نصیحت امام

اکنون برای نمونه، من دو چهره را از حادثه کربلا برایتان نقل کنم که یکی، گفتار مستقیم ابی‌عبدالله علیه‌السلام در او اثر نکرد و یکی از آنها با پیغام ابی‌عبدالله علیه‌السلام از اولیای خدا شد. فردی که گفتار مستقیم حضرت در او اثر نکرد، دیگر هیچ مایه‌ای در او نمانده بود؛ ولی فردی که با پیغام اثر گرفت، هنوز ته‌مایه‌ای داشت؛ یعنی در دلش نوری به‌اندازه نور سر شمع روشن بود که همان نور با پیغام به خورشید باطن تبدیل شد؛ اما شخصی که حضرت رودررو با وی صحبت کرد، عبیدالله ‌بن‌ حر جعفی از اهالی کوفه بود، اشتباه هم در زندگی‌اش زیاد داشت. آدم بسیار شجاعی بود و زبانی قوی داشت. یکی از اشتباهات بزرگش این بود که سه ماه در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگید، نیامده بود که خودنمایی کند. وی در جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرکت کرده بود؛ یعنی به قصد کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده بود.

 امام در مسیر کربلا به چادرهای او رسید، چون اهل سکونت در یک‌جا نبود. کوفه خانه داشت؛ ولی آدم خوشی بود. امام فرمودند: این خیمه‌ها برای کیست؟ گفتند: عبیدالله ‌بن‌ حر جعفی. حضرت پیاده شدند و خودشان با قدم مبارک خودشان به خیمه عبیدالله تشری بردند. گذشته‌اش را به‌ یادش آوردند که تو خیلی خطا و گناه داشتی و بسیار با محبت به او گفتند: یک گناهت هم این بود که سه‌ماه به روی امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر کشیدی. من آمده‌ام و می‌خواهم تمام پرونده گذشته تو را نزد خدا پاک کنم. پاک‌کردن پرونده‌ات هم به این است که ما را در مسیر کربلا یاری کن.

وی به حضرت عرض کرد: من نه با یزید کاری دارم و نه با شما، من بی‌طرفم؛ ولی چون با قدم خودت به چادر من آمدی و این قدمت باارزش است، تو را دست خالی برنمی‌گردانم. یک اسب بسیار قیمتی دارم که بیرون خیمه است، این را به شما هدیه می‌کنم.

ما از تفسیر عالم ملک و ملکوت، خبری نداریم و نمی‌دانیم در عالم ملکوت چه خبر است؛ حتی نمی‌‌دانیم در عالم ملک چه خبر است؟ اطلاعات ما بسیار محدود است. در مالک‌بودن، این سؤال مطرح است که آیا مالک ملکمان هستیم؟ برای مثال می‌گویند که فلان فرد، تریلیاردر است؛ ولی تمام ثروت این فرد نسبت به ملک ملکوت و ملک عالم شهود، چیزی نیست؛ بلکه به اندازه رد پای مورچه سیاه روی سنگ سیاه در شب سیاه هم نیست.

همه‌چیز یک ملک و یک ملکوتی دارد. به ظاهر عالم، ملک و به باطنش ملکوت می‌گویند. پروردگار می‌فرماید: وزن و ارزش ظاهر عالم، نزد من که این ظاهر عالم را به‌وجود آورده‌ام، کمتر از یک بال مگس است. یک مُشت عنصر است و این عنصر هم، نه خودش در دست کسی ابدی می‌ماند و نه خودش بدون اینکه دست کسی باشد، ابدی می‌ماند و عالم در یک چشم به‌هم‌زدن به ‌وجود می‌آید و بعد هم پلکش روی هم می‌افتد. حالا ما چقدر از این ملکی که در یک چشم به‌هم‌زدن به‌وجود می‌آید، نصیب می‎بریم؟

## تسلط امام بر ملک و ملکوت

امام، وجودی است که ملک و ملکوت عالم، مثل یک‌ ذره زیر نگین انگشترش است؛ چه نیازی به اسب یا شتر دارد که به امام می‌گوید: من آدم بی‌طرفی هستم و اهل سیاست نیستم؛ من نه کاری به آمریکا دارم و نه کاری هم به وضع خودمان دارم و یک آدم بی‌طرف هستم؛ ولی حالا چون تا داخل خیمه من آمدی، این اسب را بردار و ببر. امام که خودش مالک ملک و ملکوت است و عظمتش هم در این است که با این مالک‌بودنش از مرزبندی‌های خدا قدم بیرون نمی‌گذارد. همه عظمتش به این است که فقط با یک اشاره ابرو در روز عاشورا می‌توانست همه لشکریان یزید، بنی‌امیه و آن سی‌هزار نفری را که در کربلا بودند، مثل قارون در معده زمین جای بدهد؛ اما ایستاد و عزیزترین عزیزانِ عالم در جلوی چشمش قطعه‌قطعه شدند، زن و بچه‌اش اسیر شدند.

امام چون می‌بیند حیات او را با شهادت رقم زده، همان را می‌پذیرد؛ وگرنه امام می‌توانست به زمین کربلا بگوید که دهان باز کن و این سی‌هزار کافر نامردِ پستِ نجس را فرو ببر. فکر می‌کنید خدا به حرفش گوش نمی‌داد؟

## پاسخ به شبهه: سازگاری قدرت و سکوت

ایرادی که بعضی از افراد می‌گیرند، این است که مطالبی درباره قدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مطرح می‌شود؛ پس چطور ایشان در مدینه، نتوانست از همسرش دفاع کند و همسرش آسیب دید؟ وقتی می‌گویید علی علیه‌السلام یک دست به ملکوت و یک دست به ملک دارد، چرا نتوانست از همسرش دفاع کند؟ تازه طناب به بازوی خودش انداختند و خودش را هم کشیدند و به مسجد بردند.

پاسخ، این است که اگر ما به موقعیت امام نسبت به بندگی‌اش به پروردگار آگاه باشیم، خواهیم دید که این مطلب، سیر خاصی دارد. اولا: پروردگار عالم، انسان را مجبور نیافریده است؛ یعنی اگر مریدان سقیفه تصمیم گرفتند که بروند و در خانه را آتش بزنند، خدا جلویشان را نمی‌گیرد؛ چون جهان برای انسان، جهانِ اجبار نیست و تعدادی از بندگانش، جهنم را انتخاب کرده‌اند که جلویشان را نمی‌گیرد. یک تعدادی هم مثل شما بهشت را انتخاب کرده‌اند که جلویتان را نمی‌گیرد. شما می‌گویید: پروردگارا! ما تو را انتخاب کردیم، انبیایت را انتخاب کردیم، تو را دوست داریم و حرفت را هم در حد قدرت گوش می‌دهیم و می‌خواهیم به بهشت برویم. خدا هم می‌گوید: «اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ» ﴿الحجر، 46﴾، بروید!

## دنیا محل آزادی و انتخاب

عده‌ای نیز می‌گویند: ما تو را نمی‌خواهیم، زنا، رشوه و اختلاس را می‌خواهیم. خداوند جلوی آنها را هم نمی‌گیرد؛ چون اراده‌اش از ازل بر این بوده که انسان در انتخابش آزاد باشد. حالا اگر بخواهد ما را به زور به ایمان و عبادت وادار کند، این ایمان و عبادت، یک مثقال ارزش و پاداش ندارد؛ چون با اختیار انجام نشده است. همچنین اگر کسی به زور به گناه وادار شود، دیگر نباید به جهنم برود؛ چون مجبور بوده است. خدا از یک‌‌سو، بشر را در انتخابش آزاد آفریده و از سوی دیگر به بشر می‌گوید: این کار را انجام بده. این کار هم بدون نیرو، انجام‌شدنی نیست؛ یا پول می‌خواهد یا نیروی انسانی می‌خواهد. وقتی خدا امر می‌کند که پرچم حق و عدالت را بالا ببرید، پول و نیرو لازم است.

## داشتن نیرو، شرط قیام امام

قبیله‌ای در یمن به نام قبیله بنی‌شاکر بودند. یک چهره بسیار پرارزش ایشان، عابس ‌بن ‌ابی‌‌شبیب شاکری است. عابس یکی از شهدای پرقیمت کربلاست و خیلی فوق‌العاده بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام زمانی که کشور به دستشان افتاد، اگر تعداد نفرات قبیله بنی‌شاکر به هزارنفر می‌رسید، پرچم توحید را در کره زمین برافراشته می‌کردم؛ یعنی من نیرو ندارم و خدا به بنده گفته، پرچم را برافراشته کن؛ ولی به شرط داشتن نیرو؛ وگرنه او قدرت داشت که این پرچم را بلند کند و در ظاهر، منطقه وسیعی هم تحت حاکمیت حضرت بود و افراد زیادی هم در آن منطقه، زندگی می‌کردند؛ ولی طوری نبودند که در رکاب حضرت آماده باشند.

## علت پرهیز پیامبران از جنگ

چند پیغمبر با دشمن جنگیده است؟ خیلی کم! چرا؟ چون نیرو نداشته‌اند؛ نمی‌توانستند با حاکمان و شاهان بجنگند. پادشاهان هجوم می‌آوردند و همه را قطعه‌قطعه می‌کردند. در این صورت، دین رواج پیدا نمی‌کرد. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام وصیتِ واجب کرد که بعد از مرگ من، اگر دیدی اوضاع در مدینه آشوب شد و جهت‌گیری به غیر اسلام و توحید شد، واجب است قیام کنی؛ اما اگر یار واقعی نداشتی، واجب است خانه‌نشین بشوی؛ چون اگر بدون یار قیام کنی، خودت و حسن و حسین و همسرت را می‌کُشند و چراغ دین تا قیامت خاموش می‌شود.

حضرت عبدالعظیم با سند از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که می‌فرمایند: یاران واقعی و حقیقی پدرم امیرالمؤمنین در جنگ صفین به چهل‌نفر نمی‌رسیدند. وقتی عمروعاص گفت: پانصد قرآن به نیزه بزنید و به لشکر علی بگویید مگر ما کافریم؟ شما دارید با اهل قرآن می‌جنگید! جواب خدا را در قیامت چه می‌دهید؟ نیروهای حضرت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: یا جنگ را خاتمه بده یا الآن تکه‌تکه‌ات می‌کنیم. حضرت دید که نیرو ندارد. شما بودید، چه کار می‌کردید؟ اگر مردم به امام و دین یاری بدهند، چرخ دین خوب می‌چرخد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: دین خدا از دو یار همیشه کم می‌آورده است: یکی پول و دیگری جان. وقتی پای پول در کار می‌آید، ثروتمندان شروع به ناله می‌کنند که در تحریم یا رکود هستیم یا می‌گویند: شب عید است و... .

زمان شاه برای یک جلسه، ده بار باید به کلانتری می‌رفتیم تا اجازه بدهد ده شب روضه بخوانیم؛ به شرط اینکه منبری، حرف بی‌ربط نزند، گوشه حرفش به شاه، ساواک، آمریکا و اسرائیل اشاره نکند. آن زمان قرآن اسیر بود و الآن آزاد است؛ نهج‌البلاغه اسیر بود و الآن آزاد است؛ منبر اسیر بود و الآن آزاد است؛ حجاب داشت به اسارت می‌رفت و الآن آزاد است؛ ولی در بین مردم، آدم بد داریم، در دولت، آدم بد داریم، در مردم، نزول‌خوار داریم، در دولت، رشوه‌بگیر داریم. این مسائل در همه زمان‌ها بوده و به این زمان مربوط نیست؛ ولی نیروی واقعی دین، کم است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مسجد کوفه فرمودند: ای مردم کوفه، خطابشان به معاویه و شامیان نبود، شما دلم را مثل نمکی که در آب حل می‌شود، آب کردید. خدا به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعلام نکرده است، اگر دیدی در مدینه می‌خواهد حادثه اتفاق بیفتد، به زمین بگو دهان باز کند و همه را پایین ببرد؛ چون دنیا محل اراده و اختیار است. یک عده‌ای بعد از مرگ پیغمبر، جهنم را انتخاب کردند و خدا به کسی زور نمی‌گوید. ما می‌خواهیم جهنم برویم و این جهنم هم خرج دارد. خرج داشتنش هم، این است که علی را خانه‌نشین بکنیم، درِ خانه‌اش را آتش بزنیم، بدن همسرش را بین در و دیوار بگذاریم.

وقتی مردم رفتند و علی را تنها گذاشتند، اراده خدا بر این تعلق نگرفته که او در این زمان به مردم بگوید: اینها را فرو ببر. اینجا امیرالمؤمنین علیه‌السلام باید چه‌کار کند؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: علی‌ جان، صبر کن؛ ولی بدان که نجات در دنیا و آخرت با تو و شیعیانت است؛ هرچند کم باشند.

امام‌ حسین علیه‌السلام نیز همین‌طور است. خدا به او نگفته بود اگر دیدی جلویت را گرفتند و سی‌هزار دشمن محاصره‌ات کردند، به زمین بگو دهان باز کن و همه را فرو ببر! حسین‌ جان، طبیعی زندگی کن، من هم شهادت را برای تو رقم زدم؛ چون شهادت تو، درخت دین مرا تا قیامت زنده نگه می‌دارد و چراغ دین خاموش نمی‌شود. در نتیجه، امام حسین علیه‌السلام با آن قدرت ملکی و ملکوتی‌اش، شهادت را قبول کرد؛ خود شما و زن و بچه‌تان از شهادتش بهره می‌برید، هم دینتان سر جایش است، هم ائمه ما از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تا حضرت رضا فرموده‌اند: گریه بر حسین مورد مغفرت شفاعت و رحمت خداست. او در کربلا تکه‌تکه شد، سودش را شما دارید می‌برید! قبول کرد که قطعه‌قطعه شود و این سود به همه مرد و زن دنیا برسد. امام، اسب نمی‌خواهد. حضرت فرمودند: اسبت برای خودت و بلند شدند و بیرون آمدند؛ به قول سعدی:

 بر سیه دل چه سود خواندن وعظ

 نرود میخ آهنی در سنگ

 این حکم برای پیغمبر و ائمه و ماست. حالا که موعظه در این‌طور آدم‌ها اثر نمی‌کند، خودت را معطل نکن و سراغ مردم مؤمن برو. آنها به حرف گوش می‌دهند. صحبت‌های امام، هیچ اثری در وی نداشت.

# گریز و روضه

## زهیر

اما یکجا دید لازم نیست که خودش برود و با یک پیغام، کار به سامان رسید. به یکی از اصحابشان فرمودند: بلند شو و آن طرف‌تر برو. آن خیمه برای شخصی به نام زهیر ‌بن ‌قین بجلی است. وارد خیمه شو و به او فقط این را بگو: «اجب اباعبدالله»، حسین با تو کار دارد؛ چون در باطن زهیر، هنوز روشن بود. وقتی نماینده حضرت آمد، سفره پهن بود و زهیر هم پولدار بود و وضعش خوب بود. یک سفره حسابی پهن کرده بود و داشت غذا می‌خورد. افرادی سر سفره بودند. نماینده امام، زهیر را نمی‌شناخت و پرسید: زهیر، کدامتان هستید؟ زهیر گفت: منم! گفت: «اجب اباعبدالله»، امام حسین علیه‌السلام با تو کار دارد.

آمد بگوید که من با حسین کاری ندارم، هنوز نگفته بود که خانمش از پشت چادر گفت: چرا بلند نمی‌شوی؟ تو می‌فهمی چه کسی دنبالت فرستاده است؟ چرا بلند نمی‌شوی؟ اینها همه موعظه است! حسین با تو کار دارد. بهترین موعظه است، چرا بلند نمی‌شوی؟ این یک موعظه است، بلند شو! زهیر با نماینده امام نزد حضرت رفت و ما دیگر بقیه‌اش را خبر نداریم که چه شد، چه حرف‌هایی ردوبدل شده، نمی‌دانیم؛ ولی بعد از اینکه حرف‌ها تمام شد، بلند شد و آمد، هنوز سفره پهن بود، به کارمندها و کارگرهایش گفت: میخ چادرها را بکشید. گفتند: هنوز سفره پهن است، آیا می‌خواهی به کوفه برویم؟ گفت: کوفه کجاست؟ چادرهای من را کنار چادر ابی‌عبدالله بیاورید.

زهیر، آدمی است که موعظه در او اثر کرد. این کار موعظه است. آمدند و تا ظهر عاشورا که سعید‌ بن‌ ابوثمامه صیداوی به ابی‌عبدالله گفت: حسین‌جان، هفده-هجده‌ نفر دیگر بیشتر نمانده‌ایم، یک نماز جماعت با شما بخوانیم؟ فرمودند: بخوانیم. چه نماز جماعتی که نه قبلش چنین نماز جماعتی برپا شد و نه دیگر بعدش! ابی‌عبدالله فرمودند: آماده شوید که نماز جماعت را بخوانیم؛ اما اینها به ما مهلت نماز نمی‌دهند، در نماز، همه ما را تیرباران می‌کنند. زهیر و سعیدبن‌عبدالله از صف جماعت بیرون آمدند و گفتند: آقا شما با افرادتان یک صف طولی ببندید، یعنی همگی پشت سر هم بایستید، ما دو نفر جلوی شما می‌ایستیم؛ هرچه می‌خواهند تیر بزنند، ما نمی‌گذاریم نماز شما به ‌هم بخورد. رکعت اوّل، سعید بن‌ عبدالله تکه‌تکه شده بود و از دنیا رفت. امام سلام نماز را دادند. زهیر دیگر تحمل ایستادن نداشت و بر زمین افتاد، حضرت سرِ زهیر را به دامن گرفت، دو سه نفس بیشتر نمانده بود، به زحمت، پلک‌هایش را گشود و ابی‌عبدالله را زیارت کرد. بعد سؤالی کرد و امام اشک ریخت. سؤالش هم این بود: «ارضیت منی یا ابا عبدالله»؛ آیا حسین‌ جان از من راضی شدی؟